

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و سوم





خانم دیبا از کرج



«أحولى و نااهلى من ذهنى»

آیا می بینیم که ما چگونه با من ذهنی احول و بی ادب خود نااهلی می کنیم؟ آیا می بینیم که با مقاومت، قضاوت و همانیدگی هم زندگی خود را و هم جهان را به آتش می کشیم؟

بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

نااهلی ضد تسلیم است و ما را از زندگی دور می کند وقتی اهلی می شویم که با تسلیم خود را در جریان رود زندگی قرار دهیم تا به دریای یکتایی برسیم. تسلیم این نیست که ما نخواهیم وضعیت فعلی را تغییر دهیم بلکه می خواهیم عقل من ذهنی را خاموش کنیم و با دید نظر، عقل کل را به مرکزمان بیاوریم.

گوش دار ای احوّل این ها را به هوش  
داروی دیده بگش از راه گوش

پس کلام پاک در دل های کور  
می نیاید؛ می رود تا اصل نور  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶ و ۳۱۵

وَأَنْ فُسُونِ دِيُو دَر دِلْهَایِ كَزْ  
مِي رُودِ چُونِ كَفَشِ كَزْ دَر پَایِ كَزْ

گرچه حکمت را به تکرار آوری  
چون تو نااهلی، شود از تو ببری

ورچه بنویسی، نشانش می کنی  
ورچه می لافی، بیانش می کنی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹ تا ۳۱۷

مولانا دید من ذهنی را کج بین می نامد، ما به خاطر همانیدگیها دید احولی داریم و داروی این دید غلط،  
انصتوا را گوش کردن است:

انصتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

ناظر جنس منظور را تعیین می کند، پدر و مادران به عنوان ناظر جنس فرزندان خود را تعیین می کنند ما با  
مرکز مادی و دید احولی روی هم اثر می گذاریم پس چشمها را باید شست و جور دیگر دید.

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

در قدیم صابون نبود و انسانها با دست کثیف غذا می خوردند، بیمار می شدند و می مردند، بعدها که صابون کشف شد دیگر کمتر کسی با دستان کثیف غذا می خورد اکنون کلام پاک مولانا صابونیست که باید چشمها را با آن شست و با نور نظر دید در غیر اینصورت هیچ کلام پاکی و هیچ پیغامی از زندگی در دل آلوده و کج ما نمی رود و به عدم برمی گردد و جای آن را حيله و افسون شیطان می گیرد.

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش  
وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش  
-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

کاردان تیزهوش خود زندگیست که با تسلیم و فضاگشایی به ما می گوید شایسته نیست که اتفاقات را  
جدی بگیریم و با مقاومت کارها را سخت کنیم زیرا جهان هم با ما همان کار را می کند که بر حسب آن  
می بینیم.

این راز زندگیست که اگر فضا باز کنیم و از جنس عدم شویم می فهمیم اتفاقات جدی نیستند و فضایی  
که اتفاقات را دربرمی گیرد جدی است.

گفت: آسان گیر بر خود کارها گز روی طبع  
سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش  
-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

تمام باشندده ها ارتعاش عشق و شادی و آسان گیری را می گیرند و آرام و اهلی می شوند.

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر  
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

ای من ذهنی چقدر با کارافزایی و نااهلی اصرار به می‌دانم‌های خودت کردی و آب زلال زندگی را کدر و سیاه کردی؟

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن  
تیره کردی آب را، افزون مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تاکنون نمی دانستیم چقدر با من ذهنی زندگیمان را خراب می کنیم اکنون که نور مولانا را داریم بیشتر از  
این خرابکاری نکنیم.

تن چو مادر، طفل جان را حامله  
مرگ، درد زادن است و زلزله  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۴

تن ما مثل مادری طفل حضور را حامله است ما باید درد انداختن همانیدگیها را مثل درد زایمان بکشیم تا حضور زاده شود و دید ما عوض شود.

چه بهتر که ما با مطالعه ابیات مولانا روی خود کار کنیم و با زندگی همکاری کنیم و تا قبل از اینکه زلزله شدیدی بیاید و سرمان به دیوار بلا بخورد تسلیم شویم و به من ذهنی بمیریم.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشود پندِ دل آن گوشِ کرش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

ما با هوشیاری جسمی مرگ تن را بد می‌دانیم در حالیکه تمام مرگ‌ها آزادی و تبدیل است ما از جماد و نبات و حیوان مردیم و به انسان زنده شدیم حالا سلطان دلها و زندگی منتظر دل پر نور و پر ماست تا ما را از خامی به پختگی تبدیل کند تا میوه‌های خلاقیت، شادی بی سبب، انبساط و هزاران برکت دیگر را زایمان کنیم.

جمله جانهای گذشته مُنتظر  
تا چگونه زاید آن جانِ بَطْر؟  
بَطْر: شاد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۵

از برای آن دل پُر نور و بر  
هست آن سلطان دل‌ها مُنتظر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

تنها راه اهلی شدن اینست که به نور نظر زنده شویم و با فضاگشایی دید احوالی را کور کنیم و پوسته من  
ذهنی را بشکافیم.

او مگر یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بُود  
کاندرونِ پوست، او را ره بُود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲۰

با سپاس فراوان 🙏❤️  
دیبا از کرج



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی بیدار کننده از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶ و ۳۳۹۷

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

اگر امتحانی می‌شویم، باید درد هشیارانه و ریاضت بکشیم تا از این امتحانات گذر کنیم تا بتوانیم من  
ذهنی را کوچک کنیم و هشیاری حضور و خداگونه خود را زنده کنیم، زندگی ما را با اتفاقات کمک می‌کند تا  
زنده شویم، اگر چیزی از دست دادیم، اگر به چیزی نرسیدیم، باید همواره شاکر باشیم.

اگر متوجه اعتیادی شدیم باید با درد هشیارانۀ آن را کنار بزنیم و زنده شویم، اگر به چیزی چسبیدیم  
مشت خود را باز کنیم و خود را آزاد کنیم. بعضی چیزها را دور بریزیم مثل مخدرها و شهوات، بعضی چیزها  
را آزاد کنیم و کنترل را کنار بگذاریم تا آنها در کنار ما راحت باشند و خود ما هم آزاد و در آرامش باشیم  
مثل انسانها و خانواده، خلاصه هر چه که در مرکز هست و فکر ما را شلوغ کرده و ما را از هشیاری و  
آرامش و آزادی دور کرده شناسایی کنیم و آن را تعقیب نکنیم تا بتوانیم در لحظهٔ حال و شادی بی سبب  
زندگی کنیم.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رغبت شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

این همه به افکار من ذهنی گوش کردیم و باعث افسردگی، خشم، نفرت، حسادت، جر و بحث، نفاق، قهر و مریضی برای خود و دیگران شدیم کافی نیست؟ اگر متوجه این روند شده باشیم، دیگه خواسته‌های من ذهنی را عملی نمی‌کنیم دیگر فقط صبر و پرهیز و شکر را جاری می‌کنیم تا زندگی راه را به ما نشان دهد، باید ترس را کنار بگذاریم و به خرد بی نهایت کائنات ایمان داشته باشیم و توکل صد در صد، و همین توکل صد در صد ما را از ته هر چاهی بیرون می‌کشد و یا دل ما را در ته هر چاهی روشن می‌کند و حس بزرگی را در ما جاری می‌کند به طوری که افکار پشت سر هم و زندگی در ذهن، برای ما بی اهمیت می‌شود.

رو، ز درمان دروغین می‌گریز  
تا شود دردت مصیب و مشک‌بیز  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱

اگر زندگی درد، اتفاق، بی‌مرادی و هر مانعی ایجاد کرد نباید با فرار و یا چسبیدن به مخدرها و شهوت رانی‌ها و طمع و ولع و دیگر چیزها خود را تخدیر کنیم، اینها میاد تا ما خود را بتکانیم و پاک شویم، حالا در بعضی درد کمتر و در بعضی درد بیشتر می‌کشیم، اما بعد از مدتی مداومت، زنده شدن به زندگی و دید شفاف را حس می‌کنیم و معنی شادی بی‌سبب را متوجه می‌شویم.

گفت با خود: گنج در خانه من است  
پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟

بر سر گنج، از گدایی مُرده‌ام  
زانکه اندر غفلت و در پرده‌ام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۲ و ۴۳۲۳

زین بشارت مست شد، دردش نماند  
صد هزار الحمد، بی لب او بخواند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۴

وقتی انسان به هر روشی متوجه من ذهنی قلبی و من حقیقی شود و شادی بی سبب و سبک بالی و خداگونگی خود را کشف کند، دیگه نمی تواند به زندگی گذشته و شهوات و مخدرها و چسبیدن های خود برگردد و برای اسباب بازی ها و رقابت های بیرونی گریه کند و حسرت بخورد و حسادت و مقایسه داشته باشد.

بنابراین شکر و رضایت در او زنده می‌شود و در هر شرایط حتی به ظاهر غمناک او جاری است و با چیزی معتاد و همانیده و یا فراری نمی‌شود و به زندگی ادامه می‌دهد او فقط متعهد به راه حقیقی و خداگونه می‌شود و خود را و من قلبی را تا جایی که شناسایی می‌کند شخم می‌زند و بیرون می‌راند تا پاک باشد، البته او خودنمایی و معنوی نمایی و چسبیدن به خدا را هم که یکی از بازی‌های من ذهنی است شناسایی می‌کند، پس خوشا به حال انسانی که برای زنده شدن دست به عمل می‌زند و لاف زدن را کنار می‌گذارد.

با سپاس از همه  
علی از تهران



خانم زهرا از نوشهر



با عرض سلام  
قسمت پنجم نکاتی از قصه شب دزدان و سلطان محمود

چشم من از چشمها بگزیده شد  
تا که در شب آفتابم دیده شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰

چشم من یعنی چشم عدم ما قوه‌ی تمییز و تشخیص نور زندگی را در هر شرایطی دارد و طوری برنامه ریزی و طراحی شده که قادر است، در هر وضعیتی از شب یا هشیاری جسمی که باشیم، نور آفتاب زندگی را تشخیص دهد و ارتعاش زندگی را جذب کند

و متقابلاً در اثر کنار رفتن حجاب همانیدگی‌ها وقتی به زندگی مُرتعش شد آن را به جهان بیرون منعکس کند.

برای همین است حتی الان که ما من ذهنی داریم وقتی با شخصی که حال دلش خوب است روبرو می‌شویم در ما اثر می‌کند و اگر ما از انرژی زنده‌کننده این لحظه برخوردار باشیم هر چشمی می‌تواند آن را از ما جذب کند و برای همین چشم انسان برگزیده شد چون قادر است در هر شرایطی هم نور زندگی را دریافت کند و هم آن را به بیرون ارتعاش کند.

نکته بعدی؛

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست  
این گرفت ما هم از تفتیش اوست  
-مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۵

این بیت هم معیت شاه را با ما نشان می دهد و هم ثابت می کند که تا شاه ما را گرفتار خودش نکند دست از سر ما برنمی دارد و ارتعاش فضاگشایی های او در قبال کارهای ما در ذهن همین چندین خاصیت در ریش او می باشد که باعث می شود ما بالاخره بفهمیم که همه ی کارها بدست اوست و از دست ما کاری برنمی آید و راضی به شناسایی و شستشوی خود می شویم.

و در نیم بیت غزل ۲۴۲۹ دیوان شمس، جناب مولانا می فرماید:

«از روی همچون آتشم حمامِ عالم گرم شد»

در این قصه ابیاتی دارد که معیت شاه را با تأکید به ما نشان می دهد و نه تنها آن گروه از دزدان متوجه این همراهی نشدند ما هم با اینکه با این آموزه ها آشنا هستیم و حتی یاد گرفته ایم و به خوبی ابیات بزرگان را معنی می کنیم هنوز متوجه این معیت نمی شویم، چرا؟

چون همه ی این ها را با ذهن فهمیدیم و نتوانستیم کاملاً آنها را به عمل درآوریم.

می‌خواهیم به خیاط خانه‌ی عاشقان برویم اما ذهن‌مان هنوز قانع به رفتن نشده و دارد زمان می‌خرد و فردا را برای ما یک روز بعد معنی کرده چون معنی لحظه‌ی بعد را و یا این لحظه را نمی‌شناسد و ما مسئولیت به این مهمی را به عهده او گذاشته‌ایم و خودمان دست به عمل نمی‌زنیم. چون از ته دل راضی نیستیم که این قبای دراز و بی‌قواره‌ی توهمی ذهنی‌مان را که دارای جیب‌های فراوانی است و هر چیزی را که از آن خوشمان می‌آید را در یکی از جیب‌هایش گذاشته‌ایم و آنقدر تعدادشان زیاد است که یادمان رفته چی داخل جیب‌هایمان گذاشته‌ایم و اصلاً آنها چه کارایی دارند و به درد چی می‌خورند و حتی بیشتر آنها تاریخ مصرفشان گذشته و به هیچ شکلی قابل استفاده نیستند و فقط شکل پف کرده و قلمبه‌آن جیب‌ها با آن محتوای بی‌بهره‌اش این قبا را زشت‌تر کرده.

ما هم مانند آن گروه بخاطر فضولی و پُر حرفی و پُز دادن و به نمایش گذاشتن هنرها و همانیدگی هایمان ازین معیت آگاه نیستیم او همیشه پیش ماست و مدام در کار جدیدی است تا ما را به خودش آگاه کند، اما ما به فکر هر چیزی هستیم به جز خالق اصلی آنها و چون او را نمی بینیم. مدام حلقه های زنجیر این گردن بند غم را اضافه تر می کنیم و سفت تر بدور گردنمان می پیچیم به طوری که تمام گردن ما را پوشانده و به چانه مان رسیده یعنی قانون غیرت او اجازه نمی دهد هیچ جوری سرمان را بچرخانیم.

قرآن کریم سوره یس (۳۶) ، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

« و ما برگردن هایشان تا زنج ها غل ها نهادیم ، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

دید روی جز تو شد غلّ گلو  
کلّ شیء ما سوی الله باطل  
-مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۸۹۸

-غلّ: زنجیر

دیدن روی هر کس بجز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَدٌ  
روزِ مردن نیست زان فن ها مدد  
-مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۹۱۲

حَبْلٌ مَسَدٌ: بر گردنش ریسمانی از لیفه‌ی خرماست (اشاره به آیه ۵ سوره مَسَد) - آیه اشاره به مجازات جمیله همسر ابولهب دارد که مخالف پیامبر بود. یعنی همان من ذهنیمان که از طرف خداوند مأمور شده تا ما را وادارد تا با نپذیرفتن اتفاق این لحظه با خداوند مخالفت کنیم و در اثر این مقاومت و جدایی آنقدر درد بکشیم و عرصه بر ما تنگ شود تا پی به اشتباه خود برده و آگاهانه و با رضا، تسلیم امر او باشیم و قدر این وصل را بدانیم.

رَوَمَ به حُجْرَه‌ی خِیَاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا  
مِنْ دِرَازقَبَا، بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا  
-مَوْلُوی، دِیَوَانِ شَمْسِ، غَزَلِ شَمَارَهٗ ۲۱۶

-گَز: مِتر، مَقِیَاسِ طَوَل

و بیت کامل دیوان شمس غزل ۲۴۲۹ که نیم بیت آن را در متنم بکار بردم این است:

از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد  
بر صورت گرمابه ای چون کودکان کمتر گری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

و یا بیت دیگری در باره‌ی حَبْلُ مَسَدٌ می‌آورم. تکرار این ابیات باعث می‌شود راحت‌تر ذهن‌مان را قانع کنیم تا کمک‌مان کند که دیگر به سبک قبل یعنی با میل و اراده‌ی من ذهنی‌مان زندگی نکنیم و با عینک رنگارنگ همانیدگی‌ها نبینیم و هر فکر یا اتفاق را یک شوخی بامزه و بسیار خنده‌دار از طرف خداوند ببینیم که برای طربسازی یعنی شادی و نشاط اصیل و بی‌سبب، نه این شادی و خوشی زودگذر ذهنی، به شکل خاص و سفارشی و فقط برای شخصِ ما طراحی شده تا ما را بخنداند و اگر راضی شویم و مانند کودکان بی‌بهانه و از ته دل بخندیم.

هر دفعه این شوخی و بازی خود را خنده دارتر طراحی می کند و ما بدون اینکه متوجه شویم لحظه به لحظه شادی بی سبب در ما زیادتر می شود.

ذهن ما علت این حال خوب را نمی فهمد، اما ما می دانیم چرا، چون بی بهانه و بدون سبب های ذهنی و بدون چرا چرا گفتن، در برابر هر وضعیت و اتفاقی فقط یادمان بود که این یک شوخی بامزه است و کودکانه و با رضا و شکر از ته دلمان خندیدیم.

بِسْكَالٍ اَيْنَ حَبْلِیْ كِه حَرَصِ اِسْتِ وَ حَسَدِ  
يَادُ كُنْ فِیْ جِيدِهَا حَبْلِ مَسَدِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

-بسکال: رها کن

نمی دانم چرا وقتی دو بیت آخر این قصه را می خوانم این دو بیت از دفتر پنجم برایم تداعی می شود و من بی هیچ توضیحی فقط این چهار بیت را می نویسم.

هر که او یکبار خود بدنام شد  
خود نباید نام جست و خام شد

ای بسا زر که سیه تابش کنند  
تا شود امن ز تاراج و گزند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰ و ۲۹۲۱

و این دو بیت از دفتر پنجم؛

لیک حکمت بود و امرِ آسمان  
تا ببیند خویشان را او چنان

بس عداوتها که آن یاری بُود  
بس خرابی ها که معماری بود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶ و ۱۰۵

—معماری: آبادانی

پنج بیت در این قصه هست که معیت شاه را با ما بیان می کند ولی ما یا آن گروه به جز آن عارف که در شب ذهن با شاه قرین بود و با روی ماه عشقبازی می کرد، بقیه از این همراهی عاشقانه بی خبریم. فقط آن ابیات را می نویسم.

پس بگفتندش که یی ای بوالوفا؟  
گفت شه: من هم یکی ام از شما  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

این بیت بیانگر وحدت هم هست یعنی همه ما از یک جنس، از یک هشیاری هستیم.

قوم گفتندش که قُطْبِ ما تُوی  
که خلاصِ روزِ مِحْنَتِ ماَن شوی

بعد از آن جمله به هم بیرون شدند  
سوی قصرِ آن شهِ میمون شدند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۰ و ۲۸۴۱

شَهْ مُعَيِّنٌ دِيدَ مَنْزِلِغَاهِشَانِ  
حَلِيهٍ وَ نَامٍ وَ پِنَاهٍ وَ رَاهِشَانِ

گفت وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ شَاهِ بُوْد  
فَعَلِ مَا مِي دِيدِ وَ سِرْمَانِ مِي شَنُوْد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۸ و ۲۸۵۷

و در آخر اقرار می‌کنم که من فقط این پیام‌ها را تایپ کردم و درک و نوشتن این نکات از عهده‌ی عقل ناقص جزوی من خارج است من فقط ابیات را تکرار کردم و این عبارات خود بخود پشت سر هم ردیف شد

و این اقرار نامه را برای این می نویسم تا من ذهنی ام آنها را به حساب خود نگذارد و دنبال تأیید نباشد و به قول خانم هستی نوجوان عشق از لرستان در برنامه پیام های تلفنی ۱۰۰۶ قسمت سوم :

"وقتی دنبال تأیید نباشی تأیید خودش می آید."

و با یادآوری و ذکر این جمله زیبا ذهنم را متقاعد می کنم تا بهتر با من همکاری کند. با عذر خواهی از طولانی شدن متنم.

با سپاس از توجه تان  
زهرا از نوشهر



خانم طاهره از بندرعباس



ای وصل تو اصل شادمانی  
کان صورتهاست وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست  
بی آب سفینه را روانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

شادمان نیستم چون حس می‌کنم یک چیزی کم است .

همیشه احساس می‌کنم یک چیزی کم است. کوچک تر که بودم تصور می‌کردم، فلان اسباب بازی را کم دارم، اگر داشته باشم دیگر تا آخر عمرم خوشحالم.

کمی که بزرگتر شدم، خانواده، دوستان، اجتماع به من القا می‌کردند، بعد از گرفتن فلان مدرک تحصیلی، خانه خریدن، انتخاب همسر، بچه دار شدن و... همه چیز کامل می‌شود. ولی همچنان این حس که یک چیزی کم است، در من خود نمایی می‌کرد. همه‌ی ما این حس را تجربه می‌کنیم. هر چه می‌دویم و انباشته می‌کنیم که شاید خودمان را از شر این حس، خلاص کنیم اما نمی‌شود که نمی‌شود.

من شک ندارم کار، کارِ خودش است. اوستا کریم کارهایش روی حساب است .

تمام احساساتی که ما در من ذهنی مان تجربه می کنیم، مثل حس نقص، حس گناه، حس اینکه یک چیزی کم است و .... به این دلیل است که ما را متوجه خودش کند. تمام احساسات آزار دهنده‌ای که در من ذهنی مان تجربه می کنیم زنگ خطر است که می خواهد ما را از خواب ذهن بیدار و وارد فضای بی نهایت این لحظه کند. در حقیقت ما قطره‌ای جدا مانده از دریا هستیم و سراسیمه به دنبال رسیدن به اصلمان که خداست می گردیم و در چیزهای این جهانی که همه آب و گل اند در جستجوی بهشت گمشده‌ی خود هستیم، چون درین چیزهای آفل، زندگی نیست، خیلی زود خسته و دلزده می شویم. باید جان خود را از اسارت آب و گل، آزاد کنیم .

جانهای بسته اندر آب و گل  
چون رهند از آب و گلها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند  
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴۷ و ۱۳۴۶

جانمایی که در زدن آب و گل هستند، همینکه از آب و گل جسمانیت برهند شادمان می‌شوند. این جانها در هوای عشق حق تعالی می‌رقصند و مانند ماه کامل هستند و هیچ کاستی و نقصانی ندارند.


مولانا به ما آموخت که چه چیزی در زندگیمان کم است و سرچشمه‌ی احساسات آزار دهنده‌مان کجاست. پس بهتر است به توصیه‌ی مولانا گوش کنیم و دست از جستجوی اصلمان در چیزهای آفل برداریم. فقط کافیست فضای درون را باز کنیم تا به منبع شادی و فراوانی زندگی دست یابیم.

با سپاس فراوان از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق  
-طاهره از بندرعباس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**